

تا هرز

پیروزی

و

افتخار



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

— بنظر میآید که هنرمند هستید .

— شما هم همینطور !

— نه ، من دلچکی بیش نیستم .

— این نیز هنری است و هنر مشکلی است .

— مبالغه میکنید ، دلچک فقط باید تحمل لگد خوردن داشته باشد ! ...

صحبت آنشب دوستانه و گرم بود . در محیط پرهمه و دودآلود کافه ای

دومرد جوان مشغول گفتگو بودند . اطراف آنها را رقاصه ها و آکروباتها احاطه

کرده بودند .

سیرک جدید در کنار آن کافه قرار داشت . هرشب پس از نمایش هنرپیشگان

سیرك در آنجا جمع میشدند . چند تن از نقاشان و موسیقیدانان و مردان اهل ادب نیز گاهگاهی سری بدانجامیزدند .

یکی از مشتریان يك دلقك مشهور او اخر قرن نوزدهم بود و هم صحبت وی مردی باریش کوتاه و موهای مشکی زیبایش همچون شاهزاده ای شرقی جلوه میکرد . او «کلود دپوسی» آهنگسازی جوان بود که برای عامه مردم هنوز ناشناس مانده بود.



کلود دپوسی

دلقك سیرك

ادامه داد: « ولی

شما موسیقیدانان ،

روزی به افتخاری

که شایسته تان است

نائل خواهید شد.»

دپوسی در

جواب گفت : حتی

اگر چنین روزی

برسد بآن اعتراض

خواهم داشت .

- معذاهم

« کارمن » را

میشناسند .

- پس بگوئید

مصنف این آهنگ

کیست ؟

دلقك با کمی

تردید گفت :

- گونو !

- نه، همانچیز

است که میخواستم

بگویم: افتخار واقعی

در این است که

برای سی میلیون مردم فرانسه گمنام بمانیم و تنها محبوب معدودی هنرمند واقعی باشیم...

و این مزاح نبود ، ندای قلبی هنرمندی بود . دپوسی نمیخواست از افتخار

صحبت بدارد ، زیرا فکر میکرد که بهر حال افتخار مورد بحث تنها سوء تفاهمی بین

مردم و هنرمند است. هنری که او آرزوی آنرا دارد فرسنگها از آنچه که مردم می-پسندند بدور است. او در موسیقی بآن چنان دقت، ظرافت، لطافت میاندیشید که تنها برای عده معدودی - شاید شعرا، نویسندگان، هنرمندان متبحر - پذیرفتنی بود. دپوسی سلیقه عوام را تحقیر میکرد. و مردمی که هنر بازاری را می-پسندند موسیقی او را درک نخواهند کرد.

با وجود این روزی پیروزی و افتخار بسراغ دپوسی آمد. و چندی پیش صد سال پس از تولد آهنگساز در «سال دپوسی» درام لیریک: «پلتاس و ملیزانده» را در یکزمان در ابرای وین، اسکالای میلان، تئاتر فنیچ (Fenice) و نیز، تئاتر کولون در بوئنوس آیرس تئاتر دلامونه ۴ در بروکسل، در ابرای متروپولیتن نیویورک در ابرای مونت کارلو و در فستیوال «کلیندورن» در انگلستان اجرا نمودند. بدین مناسبت در پاریس «پلتاس و ملیزانده» از صحنه کوچک اوپرا کمیک به سالون وسیع اوپرا انتقال یافت.

بهر حال با وجود این افتخار آشکار دپوسی فریب نخورده بود. مردمی که برای پلتاس میروند، همانهایی نیستند که برای دیدن «فاوست» ازدحام میکنند. اینها نسبت به موسیقی دپوسی خونسرد میمانند و خبیازه میکشند، بنظر آنان این موسیقی فوق العاده بفرنج و ثقیل است.

«باستوروالی رادوچ رئیس انستیتو پاستور فرانسه دپوسی را خوب میشناخت. وی در لحظات قبل از مرگ دپوسی حضور داشته و شخصاً چشمهای وی را بسته است. و اینگونه بیاد میآورد:

«... حساسیت و زیبایی موسیقی دپوسی هنگامی درک میشود که بدانیم وی تا چه حد دارای احساسی قوی و طبیعی ظریف بوده است، ولی باید اذعان نمایم که دپوسی موجود بسیار اسرار آمیزی بود و هرگز برای من از گذشته خود صحبت نمیکرد حتی خودش میگفت:

— روح دیگران مانند جنگلی تاریک است که باید با احتیاط بدان وارد شد. — او مرا بسیار دوست میداشت زیرا من در گوشه اتاق کار او بدون آنکه صدای او بشنود می-نشستم، وی حتی از حضور من آگاه نمیشد و وقتی مرا میدید با خوشحالی میگفت: — من شما را خیلی دوست دارم، شما آرامش مرا برهم نمیزنید...» زن دوم وی نیز توانست محیط مساعدی برای او ایجاد کند. او دپوسی را میپرستید، در غم و شادی او شریک بود و مانع ورود و مزاحمت اشخاص میکردید. دپوسی بسیار محبوب بود و از دیدار اشخاص جدید و ا همه داشت. «مارسل پروست» نویسنده نامی فرانسه

که اغلب وی را در مجامع ادبی دیده بود باو پیشنهاد کرد که يك شب نشینی مجلل برایش ترتیب دهد. باوجودی که دبوسی هنوز به شهرت نرسیده بود این پیشنهاد را نپذیرفت و گفت: «میدانید من آدمی منزوی هستم، ترجیح میدهم شمارا باز هم در این مجمع به بینم، ازمن انتظاری بیشتر نداشته باشید.»

این حجب بی اندازه توأم با ترس و اضطراب حتی بعدها که باوج افتخار رسید وی را ترك نگفت هنگامیکه اثری از او مینواختند و با در تمام مدت اجرای يك باله به پشت صحنه میرفت و بکشیدن سیگار میپرداخت.



صحنه‌ای از « پلتاس و ملیزاندا »

این خوی عجیب وی مانع از آن نمیشد که رفقا و دوستانش را بپرستند و برای آنها نامه‌های محبت آمیز بنویسد. دوستی بزرگ وی با نویسنده مشهور «پیرلویس» سبب شد که دبوسی به تمام مجامع ادبی سبولیست‌های آن زمان راه یابد و با «موریس مترلینگ» شاعر و نویسنده بلژیکی - که اثر زیادی روی هنرمند جوان باقی گذاشت - آشنا شود.

«باستوروالری دادو» میگوید: «.. دبوسی دارای جذابیت خاص و محبوب

زنان بود. وی بایشانی وسیع، موهای مجعد مشکی و چشمان تیره همه را مشتاق میکرد. بالحن شیرینی صحبت میکرد و جملات را اغلب با تردید ادا مینمود. دبوسی در زندگی سه عشق اصلی داشت. بازنهای اول و دوم نتوانست مدت مدیدی بسربرد. هنگامیکه دبوسی به شهرت و افتخار رسیده بود بازن بانکدار مشهوری که دو فرزند داشت آشنا شد. این زن نه تنها زیبا بود بلکه از لحاظ عمق فکر و درک هنری نیز با دبوسی همپایه مینمود، آواز میخواند و تالار هنری او یکی از بهترین تالارهای هنری پاریس بود که اغلب هنرمندان آن عصر در آن جمع میشدند. دبوسی پس از سه سال زندگی آزاد بالاخره با او که «اماباردک» نام داشت، رسماً ازدواج کرد.

دبوسی مرد بسیار منظمی بود، روی میز تحریرش همواره با نظم خاصی چیده شده بود. هرگز در جلوی پیانو چیزی نینوشت و همیشه دفتر قرمزی راهم جا با خود میبرد تا هرچه میباید یادداشت کند. بهنگام الهام در طول اطلاق قدم میزد و جمله‌های موسیقی را در درون خود می‌شنید. او بیانیه‌ای کم نظیر بود و من هنوز صدای پیانوی او را که با لطف و مهارتی خاص مینواخت بیاد دارم...» «ایکورا استراوینسکی» پس از آن که توسط دیباکیلف با دبوسی آشنا شد، با وی برای «باله‌های روس» آهنگهایی ساختند. قطعه دبوسی «Jeux et prelude de l'après midi d'un faune» و قطعات استراوینسکی: «پرستش بهار» و «پتروشکا» نام داشت. استراوینسکی درباره دبوسی میگوید: «خدا میداند این مرد چقدر پیانو را خوب مینوازد. نواختن وی ظریف و دقیق است و از حالات خشن اجتناب میکند، در اجرای زیر و بم‌ها مهارتی خاص دارد...» دبوسی بشاگردانش میگفت «میخواهم فراموش کنم که پیانو دارای چکش است!» - او در موسیقی آنچه را که شدید و ملودراماتیک بود نمی‌پسندید، بخصوص از او براهای ایتالیایی نفرت داشت.

دبوسی با آنکه از طبقات متوسط برخاسته بود ولی طبعی اشرافی داشت. هنگامیکه در سال ۱۸۶۲ متولد شد، پدرش «سن ژرمن آن لی» دکان چینی فروشی داشت ولی چون کار چینی سازی بسی رونق بود، شغلی دیگر بعنوان «کمک حسابدار» در پاریس پیدا کرد. دبوسی مدت کوتاهی با والامنشی زندگی کرد سپس سرپرستی او را اقوام متمولش بعهده گرفتند. دبوسی به پدر و مادرش که از درک او عاجز بودند و با او باخشونت رفتار میکردند وقتی نمیکذاشت. در بزرگی مادرش را ملامت میکرد و میگفت «اوه! سیلی‌های تو، هنوز بیادم می‌آید!»

دبوسی در دهالکی به کنسرواتوار پذیرفته شد، هنرجومی جالب و پیشرو بود. در ۱۷ ژوئن ۱۸۸۴ موفق بدربافت جایزه رم گردید و توانست مدتی در ایتالیا بماند وی ایتالیا را دوست نمیداشت در آن خود را بسیار بدبخت احساس میکرد؛ آثار تاریخی رم در او هیچ اثری نمیکذاشتند.

او عاشق طبیعت، بیلاق و دریا بود. آثار وی استادان کنسرواتوار را خوش نیامد و آنها را نامفهوم و غیر قابل اجرا دانستند.

در حقیقت مردم، دبوسی را پس از اولین نمایش «پلتاس و ملیزانده» شناختند. این نمایش آن شب سروصدائی برپا کرد، زیرا سبک وی نو و برای گوشها خوش آیند نبود. «باستور والری رادو» میگوید: «در واقع از مدت‌ها پیش دبوسی راه خود را یافته بود و میدانست که اثر لطیفی مانند پله آس بوجود خواهد آورد.

عاقبت در ۱۷ مارس ۱۸۹۳ اثر مشهور شاعر و نویسنده بلژیکی «موریس مترلینگک» را بنام «پلتاس و ملیزانده» بنمایش گذاروند. دبوسی پس از دیدن و مطالعه آن پیش بقدری خوشش آمده بود که بلافاصله برای این جمله‌ی اثر «... بنظر میآید که نغمه تو برای رسیدن به بهار از دریاها میگذرد.» در ذهن خود نغمه‌هایی یافته بود!

پیرلویس نویسنده و شاعر آن زمان دبوسی را تا «کانده» یکی از شهرهای بلژیک نزد موریس مترلینگک همراهی کرد و دبوسی از وی خواست که اجازه دهد از روی اثر وی درام لیریکی بسازد. موریس مترلینگک با این پیشنهاد موافقت کرد و حتی بعدها در نامه‌ای نوشت: «بدون شك پلتاس کاملاً بشما تعلق دارد. هرچا



«ملیزانده» - گوشه‌ای دیگر از اپرای مشهور «مترلینگک - دبوسی»

و هر وقت بخواهید، میتوانید آنها اجرا کنید.» دبوسی ۹ سال روی این اثر کار کرد، چه که بسیار وسواسی بود و همیشه برای تکمیل آن میکوشید و هیچگاه از آن راضی نمیشد. بعدها به مدیر اوپرای متروپولیتن نوشت: «فراموش نکنید که با آهنکساز تنبلی سروکار دارید!» و باز اگر در آوریل ۱۹۰۲ اپراکامیک پاریس تصمیم به اجرای پلتاس نگرفته بود دبوسی هنوز کار را ادامه میداد. بالاخره اختلافی بین آهنکساز و مترلینگ در مورد تقسیم نقش‌ها بروز کرد. مترلینگ با آوازخوان اوپراکامیک ازدواج کرده بود و مایل بود که زنش نقش ملیزانده را اجرا نماید ولی رئیس اوپرا و رهبر ارکستر او را نپذیرفتند و «ماری گاردن» آوازخوان ابرلندی را ترجیح میدادند. وقتی مترلینگ از این امر اطلاع یافت بی نهایت خشمگین شد بطوری که از دبوسی شکایت کرد و او را به دوئل دعوت نمود. خوشبختانه قضات با مشاهده نامه مترلینگ که حق استفاده از اثر را به دبوسی بخشیده بود ادعای مترلینگ را وارد ندانستند.

«باستوروالری رادو» حکایت میکند: «.. پدرم گفت بیا برویم. نمایشنامه مضحکی را بنام P.M. (پلتاس و ملیزانده) نمایش میدهند. در آنوقت من ۱۶ سال داشتم و هرگز با اوپرا نرفته بودم.

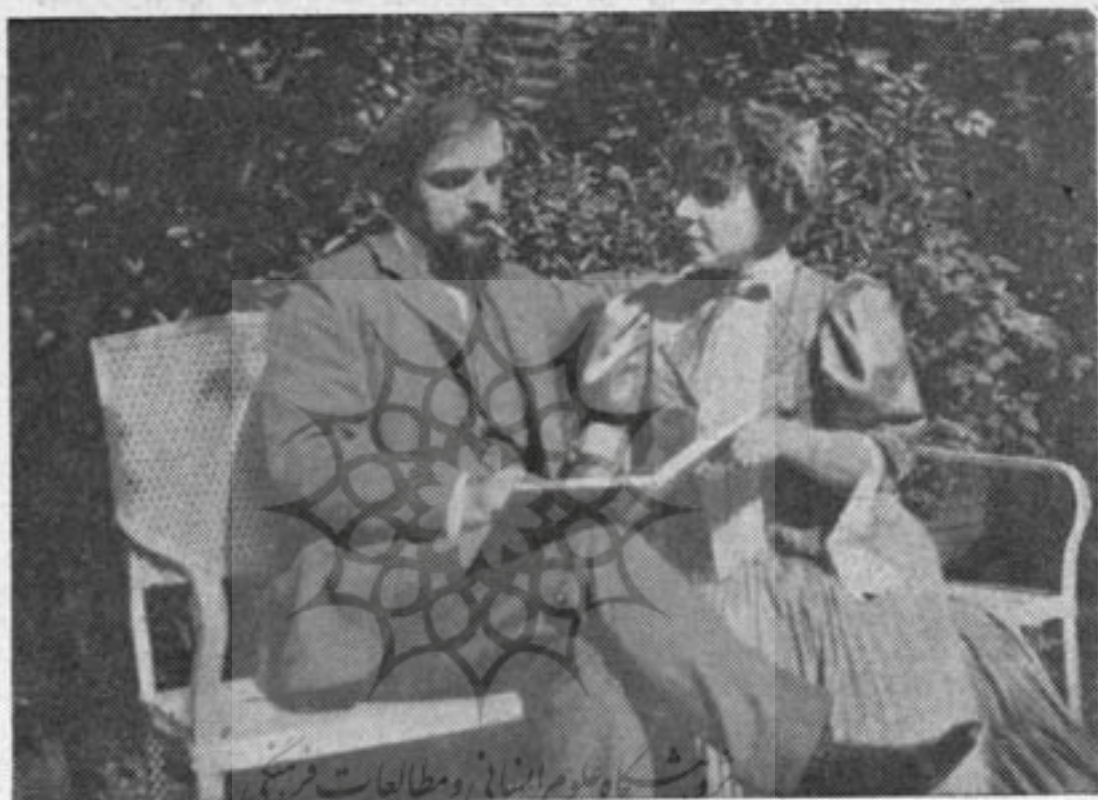
در اوپرا در اطراف من مردم سوت میکشیدند و موقعیکه ارکستر مینواخت فریاد میکردند: - بالاخره کی از کوک کردن سازهایتان دست بر میدارید؟ و وقتی که ملیزانده قطعه «من خوشبخت نیستم» را میخواند یکی با استهزاء گفت «به بینید او واقعاً خوشبخت نیست!» و یکی از صحنه‌های آن نیز غیر اخلاقی تشخیص داده شد. در صحنه‌ای را که شوهر ملیزانده پسرش را به پنجره بالای برج میبرد برای اینکه پله آس و ملیزانده که مشغول راز و نیاز بودند غافلگیر کنند، مردم فریاد میکشیدند: «کافی است، این اقتضاح است!»

ولی برودی عده‌ای از طرفداران هنرنوا و نویسندگان و نقادان جوان مانند پل دوکا، انکلبرخت، بیرلویس، بل والری، هانری دورنیه از «پلتاس» دفاع کردند «گوستاو ...» که اکنون ۸۵ سال دارد و آهنکساز، ناقد و موزیکولوگ در آنزمان بود میگوید: «من به سبک جدید، لحن عمیق و هنر عالی دبوسی ایمان داشتم ...»

اغلب از ناقدان از اینکه دبوسی ملودی و ریتم را ضایع ساخته و یک موسیقی بی حال، مبهم و بدون فرم مانند تصاویر امپرسیونیست‌ها ساخته است وی را ملامت میکردند در ۱۶ مه ۱۹۰۲ نظر بحملاتی که از طرف ناقدان متوجه دبوسی شد،

روزنامه «فیکارو» مصاحبه‌ای با وی ترتیب داد و از وی خواست که از موسیقی خود دفاع نماید. و دپوسی این‌طور دفاع کرد:

« .. من در موسیقی خواسته‌ام از جملات انگل و ارپهیز نمایم. ملودی پنهانی ناتوان‌تر از آنست که بتواند ترجمان احساسات و هیجان‌ات روحی باشد ... » و در مورد وحدت ملودی، آرمونی و ریتم ادامه میدهد: « آیا قانونی وجود دارد که موسیقیدان را از اختلاط این سه عامل برحذر دارد؟ .. من فکر نمیکنم .. »



«دپوسی» با همسر دومش «اما بارداک»

مصاحبه روزنامه فیکارو آغاز پیروزی بود. بزودی نویسنده مشهور «هانری باور» بالحن تحسین آمیزی نوشت: « این اثر بسیار مهیج، نو، لطیف و از لحاظ موضوع و بیان بسیار اصیل است ... »

شش سال پس از آن در ماه مه ۱۹۰۸ در لندن، بهنگام اجرای « پلتاس » تماشاچیان مدت ده دقیقه باهیجان کف میزدند:

ابرای « پلتاس » بزودی اهمیتی تاریخی کسب کرد، زیرا در آن زمان نفوذ موسیقی واگنر بر آثار موسیقیدانان بعدی بود که خطر این میرفت که موسیقی فرانسه روح خود را از دست بدهد. دپوسی در ابتدا موسیقی واگنر را بسیار دوست میداشت بهنگام تهییدستی اعلام کرده بود که با پای پیاده به فستیوال بایروت خواهد رفت.



و دو بار کمبوی و اکثر از زیارت کرد پس از آن اندیشید که موسیقی و اکثر در حالیکه آنقدر غنی زیبا و باشکوه است ، بواسطه عدم وضوح و فقدان تعادل راه خطائی می بیناید. « بلئاس » خصوصیات موسیقی فرانسه را دارا بود. دبوسی درباره « بلئاس » می گفت : « این اثر باید همیشه هم چون موجودی اسرار آمیز جلوه کند .. »

در ۲۵ مارس ۱۹۱۵ هنگامیکه هواپیماهای دشمن بر فراز پاریس پرواز میکرد دبوسی وفات یافت. در آن موقع در اثر طوفان و جنگک عده زیادی نتوانستند به تشییع جنازه وی بروند. گروه کوچکی مشایخین تابوت دبوسی را تا قبرستان « برلاشز » همراهی کرد. سالها بعد انجمن هنری آمریکای لاتین پیشنهاد کرد که جسد دبوسی را به « پانتون » آرامگاه هنرمندان و بزرگان انتقال دهند ولی عروس وی این پیشنهاد را رد کرد و گفت : « دبوسی آنقدر به افتخارات رسمی بی اعتنا بوده است که ترجیح میدهد نزد محبوبانش آرامیده باشد : .. »

ترجمه ش. ناظمی



شعبه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی